درس هفتصد و سوم

إنّیات صرفه در مورد نفس

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

در ادامهٔ مطلبی که مرحوم آخوند راجع به إنّیات صرفه در مورد نفس داشتند و در واقع می‌توانیم بگوییم که ایشان در تتمهٔ مطالب شیخ اشراق این مطالب را می‌فرمایند، به این نکته اشاره می‌کنند که ما اصل و حقیقةُ الشیء را که شیئیةُ الشیء لا بِعوارضه و جَوانبِهِ و آثارِهِ است را باید در خود همهٔ اشیاء ملاحظه کنیم و ببینیم در این شیئیةُ الشِیء بِصورته لا بِمادته مقصود از این صورت همان جهت فصلیتی است که آن جهت فصلیت موجب تحقق این حقیقت مبهمهٔ شیء در خارج است؛ یعنی به‌طورکلی وقتی که جنس و فصل را درنظر می‌گیریم، جنس یک حقیقت مبهمه می‌شود و حقیقت مبهمه که وجود خارجی و وجود استقلالی ندارد. اصلاً ابهام با تشخّص منافات دارد و ابهام با تعیّن در تناقض است. ابهام یعنی عدم مشخص بودن. خب چیست که مشخص نیست؟! باید یک چیزی باشد، باید یک تشخّصی در خارج باشد حالا شما اطلاع ندارید، ندارید آن یک مسئلهٔ دیگر است اما نه‌اینکه آن در خود هویّتش هم مبهم باشد خب این دلیل معنا ندارد. یک شیئی هم وجود داشته باشد و هم نتوانیم به آن اشاره کنیم! هم وجود داشته باشد و هم نتوانیم به آن دست بگذاریم! هم وجود داشته باشد و هم نتوانیم از آن صحبت کنیم! خب این چیست؟! یک شیر بی یال و دم و اِشکُم است دیگر که هیچ تصوری برای او نیست و فقط یک مفهومی است که انسان آن مفهوم را در ذهن خودش می‌پروراند و بعد اسمش را جنس و حیوان مبهم می‌گذارد.

لذا فرمودند که ماهیت طبیعی اشیاء به همان فرد خارجی است؛ یعنی چیزی غیر از آن فرد خارجی وجود ندارد و آن چیزی که در ذهن است بالأخره به‌واسطهٔ همان حقیقت ذهنیه که آن خودش نوعٌ مِن الوجود است شکل می‌گیرد و باز هم او یک وجود خارجی است؛ وجود خارجی که ظرف تحققش ذهن است و در خارج تحقق و تحصّل پیدا می‌کند.

بنابراین همین تصور این مسئله خودش نحوٌ مِن الوجود است و اگر شما وجود ذهنی را که یک واقعیت خارجی و وجود خارجی است و امری است که تحقق پیدا کرده بگیرید، آن مبهم اصلاً مساوی با عدم است. چون چیزی نیست تااینکه بخواهد موضوع و محمول قرار بگیرد و وجود بر او حمل بشود بلکه یک امر عدمی است و آن وجود ذهنی از این نقطه‌نظر وجود است که شما نسبت به او احکامِ موجود را بار می‌کنید و می‌گویید

که من دیروز این تصور را کردم. اینکه دیروز این تصور را کردم یعنی این تصور هنوز در ذهن شما باقی است. اگر یک مسئلهٔ عدمی بود آن‌وقت چطور شما می‌گویید که من این تصور را کردم؟! بعد می‌گویید که نه، این تصور من اشتباه بوده است. اگر امر عدمی باشد دیگر اشتباه بوده و درست بوده معنا ندارد. یک امر عدمی خب عدم است دیگر و عدم دیگر اشتباه و مثبت و صحیح در آن راه ندارد. یااینکه تا برای شما تصوری پیش می‌آید اگر یک نفر مطلع باشد می‌گوییم که چرا یک هم‌چنین تصوری کردی؟ اگر این امر، امر مبهم باشد دیگر آن شخصی که بر نفس دیگری اشراف دارد دراین‌صورت اعتراضش جایی ندارد.

به قول مولانا:

جان همه روز از لگدکوب خیال *** وز زیان و سود وز خوف زوال
نی صفا می‌ماندش نی لطف و فر *** نی به‌سوی آسمان راه سفر[1]

دیگر در اینجا نمی‌تواند شکل پیدا کند زیرا این امور وجودیه است که می‌آید و نفس را در چنبرهٔ خودش می‌گیرد و حبس می‌کند و نمی‌گذارد راه برود. امر عدمی که نمی‌آید نفس را بگیرد بلکه امر وجودی است که می‌آید بر دور این قلب و نفس زنگاری ایجاد می‌کند که به‌واسطهٔ او نمی‌تواند آن صفای لازم را پیدا بکند و تجرد پیدا بکند.

تخیلات، مانع بهره‌مندی از مواهب غیب

دعواهای فرعون‌گونه و نمرودگونه و شیطان‌گونه!

تمام این تخیلات ما در طول روز همه حکم پرده‌هایی را دارد که مدام پرده روی پرده می‌آید و نمی‌گذارد که این اشعهٔ عقلِ کلی بیاید و این قلب را مثل مغناطیس به‌سمت خود بکشاند و از آن مواهب عالم غیب او را بهره‌مند کند، به او بها، بهجت، انبساط و روح بدهد! مدام این می‌آید و آن را می‌گیرد؛ نقشه‌کشی‌ها، زد و بست‌ها، تخیلات، نمی‌دانم صبر کن امروز پدرش را درمی‌آورم، صبر کن فلانی را ببینم تا بابایش را دربیاورد و این مسائلی که در طول روز ما با آن مسائل بحمدالله و المنّة زندگی می‌کنیم و با آن توهمات و تخیلات به سر می‌بریم و انگارنه‌انگار که تصور کنیم که نفس و روح ما متعلق به جای دیگری است و خود را گرفتار این بازی‌های بچه‌گانه کرده‌ایم! تازه بچه‌گانه که می‌گوییم غلط است چون بچه با صفای خودش به مسائل نگاه می‌کند لذا کدورت هم نمی‌آورد. سر همدیگر دعوا می‌کنند پنج دقیقه بعد می‌آیند آشتی می‌کنند. نه دعوایشان روی حساب است نه آشتی‌شان روی حساب است. این دعواهایی که ما می‌کنیم بچه‌گانه نیست! اینها دعواهای

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۲.

فرعون‌گونه و نمرودگونه و شیطان‌گونه است! این دعواها و این تخیلات است [که مانع می‌شوند] وگرنه بچهٔ معصوم چیزی ندارد، توپش را بگیری گریه می‌کند، آب‌نبات بدهی می‌خندد. تمام عالمش را فقط یک توپ و ماشین و عروسک ایجاد می‌کند، او مسئله‌ای ندارد. ما هستیم که با آن توهمات و تصورات خودمان می‌آییم هر روز با پتک بر این گردن نفس می‌کوبیم و نمی‌گذاریم که نفَس بکشد و نمی‌گذاریم که خودش را از این گرداب و از این منجلاب و از این باتلاق بیرون بیاورد و ببیند که بالاتر چه خبر است! ببیند که در آن مسائل چه خبر است.

سکون دائمی ملائکه

یک روایتی است از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم هست که فرمودند:

ملائکه دائماً در حال سکون هستند و تمام اعمال و رفتار آنها در سکون انجام می‌شود.

در کارهایی که انجام می‌دهند و در تصرفاتی که می‌کنند و در إنزال مراتب فیض به وجودات مقیّده و محدوده‌ای که انجام می‌دهند که در قرآن از او تعبیر به ﴿فَٱلۡمُدَبِّرَٰتِ أَمۡرٗا﴾[1] داریم یا فرض بکنید ملائکهٔ باران، ملائکهٔ زلزال، ملائکهٔ قهر و ملائکهٔ رحمت، همهٔ اینها در عین تصرفشان سکون محض و طمأنینهٔ محض هستند! نه‌اینکه بیکار بنشینند و لنگشان را روی لنگشان بیندازند و بگویند که خدا [همهٔ کارها را می‌کند]، نه، نه، ملائکه بلند می‌شوند آنها هم کار انجام می‌دهند. تمام کارها و امور دنیا و آخرت به‌واسطهٔ تصرفات آنها انجام می‌گیرد ولی این تصرفات را در یک بستر آرامش و اطمینان انجام می‌دهند! در آرامش و سکونت انجام می‌دهند! در حال طمأنینه انجام می‌دهند و نگرانی و تشویش خاطر ندارند، اضطراب و قلق ندارند! مثل اینکه کسی دارد پیاده‌روی می‌کند ولی در این پیاده‌روی خودش هیچ نوع مقصدی را درنظر ندارد که به آن مقصد حتماً زود برسد یا دیر برسد دارد همین‌طور آرام در فضای باز فرض کنید در پارک یا جای خلوت قدم می‌زند. یااینکه یک نفر دارد پیاده‌روی می‌کند بالا می‌پرد، پایین می‌پرد، خودش را می‌خورد و به خودش فحش می‌دهد. دیده‌اید بعضی‌ها با خودشان حرف می‌زنند و نمی‌دانم به زمین و زمان [فحش می‌دهند] و همه‌اش در حال اضطراب هستند؟! خب هردو دارند پیاده‌روی می‌کنند منتها خب این در چه وضعیت و آن در چه وضعیتی است!

حضرت می‌فرمایند که ملائکه حرکات و سکناتشان همیشه در حال سکون است. سر جایشان نایستادند بلکه دارند اعمال انجام می‌دهند؛ ﴿فَٱلۡمُدَبِّرَٰتِ أَمۡرٗا﴾ یعنی دارند کار انجام می‌دهند.

---

۱. سوره نازعات (۷۹) آیه ۵. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۴۷:
«سوگند به فرشتگانی که تدبیر امور می‌کنند.»

حرکت ملائکه در پشت تقدیر و اردهٔ حق

در آن آیهٔ دیگر [دربارهٔ] باقی ملائکه داریم و می‌فرماید که ﴿لَا یَسۡبِقُونَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ وَهُم بِأَمۡرِهِۦ یَعۡمَلُونَ﴾[1] که اینها سبقت نمی‌گیرند و جلو نمی‌افتند و از مشیت و تقدیر خدا خود را مقدم نمی‌کنند! همیشه در پشت تقدیر و ارادهٔ حق حرکت می‌کنند. ﴿لَا یَسۡبِقُونَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ﴾ معنایش این است که همیشه خود را در پشت ارادهٔ حق می‌بینند. ما نه، الحمدلله خیلی از ارادهٔ پروردگار جلوتر می‌رویم و خیلی از تقدیر و مشیّت او فاصله می‌گیریم و خدا باید تقدیرش را به‌دنبال ما بفرستد که نظر حضرت بندگان آقا چیست؟! راجع به این قضیه چه امر می‌فرمایید که بنده تقدیرم را همان‌طور تنظیم کنم و اراده‌ام را همان‌طور بیاورم؟! هیچ‌وقت نیامدیم اراده‌مان را پشت ارادهٔ خدا بگذاریم و اگر هم گفتیم، همه کشک و دروغ و بازی است. نه، همیشه می‌آییم و اول برای خودمان تصمیم می‌گیریم که باید این‌طور بشود، البته یک چیز خدایی هم بینش می‌زنیم که بالأخره خالی از عریضه نباشد که این بازی‌های ما یک رنگ و روی خدایی هم داشته باشد! بله، می‌گوییم که هرچه خدا بخواهد اما در این درون چه خبر است فقط خود خدا می‌داند و کسی نمی‌داند که چه خبر است!

تشویش و اضطراب؛ کار شیاطین

حضرت می‌فرمایند که شیاطین در حال اضطراب هستند و همه‌اش در حال تشویش هستند که آی این‌طور نشود، آی این‌طور بشود، آی چطور بشود، این اضطراب و قلق انسان را همین‌طور میخکوب می‌کند! نماز با اضطراب و قلق یک ده شاهی ارزش ندارد! روزهٔ با اضطراب و قلق به‌اندازهٔ یک قِران نمی‌ارزد! حج با اضطراب و همین‌طور همهٔ اعمال اعم از انفاق‌ها، روزه‌ها، عبادت‌ها، نماز شب‌ها و ذکرها تمام اینها به‌اندازهٔ پنج شاهی نمی‌ارزد درصورتی‌که شخص در اضطراب باشد و فکرش جای دیگر باشد؛ فکرش در حال نقشه‌کشی برای این و آن باشد؛ آن را این‌طوری بگوییم و این را آن‌طوری بگوییم و بین این و آن را این‌طوری به‌هم بزنیم و چه‌کار بکنیم. اینها کار شیاطین است. شیاطین این‌طور هستند؛ شیاطین هم حرکت می‌کنند. ﴿وَإِنَّ ٱلشَّيَٰطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰٓ أَوۡلِيَآئِهِمۡ﴾[2] آنها هم همین‌طور هستند. آنها هم مُدبّرات خلقا دارند و مُدبّرات امرا برای ملائکه است. شیاطین هم مدبر هستند. بالأخره این جنابِ آدم عوضی باید از یک جایی اشراب بشود

---

۱. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۷. معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۵۲:
«و از گفتار خدا و اراده او سبقت نمی‌گیرند و به امر خدا عمل می‌کنند.»
۲. سوره انعام (۶) آیه ۱۲۱. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۳۲:
«و شیاطین به‌سوی دوستان خود خبر می‌دهند.»

و ساپورت بشود و خلاصه باید از یک جایی مسائل را به او برسانند. خب ملائکه که نمی‌آیند به او کلک، حقه‌بازی، دروغ و تقلب را برسانند. چه کسی می‌رساند؟! جناب أعلی‌حضرت شیطان! شیطان و جنودش می‌آیند و دورش را می‌گیرند و می‌گویند: فدایت شوم، قربانت بگردم، عزیزم تابه‌حال کجا بودی، بیا بابا پیش خودمان و شروع می‌کنند راه‌های کلک را به او می‌آموزند درحالی‌که او نشسته است! گاهی اوقات نشسته‌اید به‌نظرتان یک‌دفعه یک فکری می‌آید که اِ عجب این چیز خوبی است و من راست‌راستی از این غافل بودم که این کار را انجام بدهم اما گاهی اوقات هم یک چیز کلک در ذهن می‌آید، خب این کلک از کجا آمد؟ از این جناب شیطان! همین جناب شیطان، چون ملائکه که نمی‌آیند در کلهٔ انسان کلک راه بیندازند و ملائکه که نمی‌آیند به انسان تقلب یاد بدهند! کیفیت راه تقلب کردن را جبرئیل که نمی‌آید یاد بدهد! جبرئیل که اهل تقلب و دروغ نیست. جبرئیل صاف است و این‌طرف و آن‌طرفش یکی است.

یک نوع ماهی هست که از این‌طرف نگاه کنی آن‌طرفش هم پیداست. یک ماهی‌های خیلی لطیف که این‌قدر این ماهی لطیف است اجزای بدنش پیداست! وقتی که نگاه می‌کنی اصلاً آن‌طرف شیشه پیداست. ملائکه این‌طور هستند، این‌طرف و آن‌طرفشان پیداست اما ما نه، این مشت را نگاه می‌کنی با این‌طرف فرق می‌کند. الآن شما نمی‌دانید پشت دست من مو دارد یا ندارد چون ضخیم است. ولی آن ماهی نه، از این‌طرف نور عبور می‌کند و به آن‌طرف می‌رود و شما آن‌طرفش را هم می‌بینید. جبرئیل این است. جناب جبرئیل چه چیزی در کلهٔ شما است و می‌خواهید انجام بدهید؟ می‌گوید که هیچی والله من منتظر هستم ببینم ارادهٔ خدا چیست، به‌دنبال همان بروم. جناب عزرائیل چه چیز داری و در چه حال‌واحوالی هستی و خلاصه چه نقشه‌ای داری؟ می‌گوید که نقشه ندارم، نقشه برای شما آدمیزاد، حیوان‌های دو پا است که دست هرچه شیطان است از پشت بسته‌اید! جبرائیل می‌گوید که دست ما را هم از پشت بسته‌اید با آن کلک‌هایتان! واقعاً انسان اصلاً از این کلک‌ها و برنامه‌هایی که خطور می‌کند انگشت به دهان می‌شود!

حرمت تخطی از ملتزمات

مرحوم آقا رضوان الله تعالی علیه می‌فرمودند که ما در زمان سابق با بعضی‌ها به‌خاطر بعضی از مسائلی ارتباطاتی داشتیم. آنها هم اهل علم بودند یک قضیه‌ای مربوط به مسائلی بود و بنای ما بر این بود و بر این عهد بستیم و باهم بر این مسئله میثاق نهادیم که آن شخص هیچ عملی را بدون اجازه و مشورت انجام ندهد. ما بر این بنا گذاشتیم بعد از یک مدتی یک‌دفعه دیدیم بَه‌بَه بَه‌بَه! فلان قضیه را دیدیم، ما در جریان نبودیم! فلان مسئله را دیدیم، من در جریان نبودم! فلان شخص پیش ما آمد که آقا فلان مسئله را انجام دادم، گفتم که من اصلاً در جریان نیستم! چه شد؟ پس معلوم می‌شود که تو شرع هم سرت نمی‌شود آقاجان! حالا مسائل اخلاقی

به جای خود بماند اما کسی که شرعاً ملتزم می‌شود بر اینکه یک مسئله‌ای را با یک شخصی به یک کیفیت و به یک منوال حرکت کند شرعاً حرام است! اینکه دیگر توضیح المسائل است و دیگر به سیر و سلوک خواجه عبدالله کاری ندارد، این توضیح المسائل است و چیزی است که در دست مردم است. قضیه قضیهٔ شرعی است! خب حالا این عملی که انجام شده آیا جبرائیل آمده به این شخص القاء کرده است؟! جبرائیل می‌گوید که من کلک ندارم. جبرائیل می‌گوید که اگر قرار است کسی ملتزم به شرع باشد اول از همه من بیچاره هستم. عزرائیل می‌گوید که ﴿لَا یَسۡبِقُونَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ﴾ و این ﴿لَا یَسۡبِقُونَهُۥ﴾ خیلی کلام عجیبی است! یعنی من همیشه پشت ارادهٔ خدا حرکت می‌کنم. منِ حضرت عزرائیل پشت ارادهٔ خدا حرکت می‌کنم و جلو می‌روم. خودم چیزی اضافه نمی‌کنم و سر سوزنی کم‌وزیاد نمی‌کنم. جانش را بگیر! چشم. نگیر! چشم. در حال نیمه احتضار رهایش کن! چشم. به من چه؟! خدا می‌خواهد که او پنج سال روی تخت بیمارستان بیفتد به من چه مربوط است؟! من دارم کار خودم را می‌کنم. این کار، کار اوست.

پس جبرائیل که نمی‌تواند بیاید بگوید که بلند شو برو الآن این کار را بکن و به دور از چشم آقای سید محمدحسین هم برو این کار را بکن چون اگر بفهمد می‌آید جلوی تو را در این قضیه می‌گیرد! می‌گیرد دیگر. پس جبرائیل نمی‌آید این را به او یاد بدهد. اول فقط در کلّه‌اش می‌افتد و بعد می‌رود این کار را می‌کند. چه کسی این وسط این را در کله‌اش می‌اندازد؟! جبرائیل که نیست. پس کیست؟! شیطان است! برو و برگرد ندارد! این شیاطین می‌آیند کارشان را انجام می‌دهند و این کارشان همراه با یک نوع تشویش و اضطراب و نقشه‌کشی است. درست مثل ملائکه، ملائکه در حال سکونت و آرامش هستند، شد شد، نشد نشد هرچه شد باید به‌دنبال این قضیه برویم.

آرامش اولیاء خدا

اولیاء خدا کارشان این است؛ در آرامش انجام می‌دهند، شد شد، نشد نشد است. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌آمد و برای مردم صحبت می‌کرد بلند شوید «**سأجهد فِی أنّ اطَهِّرَ الأرضَ**»[1] باید سراغ معاویه برویم و باید حساب معاویه را برسیم و او را برداریم ولی در همان موقع که دارد این را می‌گوید آرام است و آن‌طرفش هم پیداست. مثل این دست من نیست که پشتش پیدا نباشد بلکه مثل آن ماهی می‌ماند. امیرالمؤمنین صاف است، همان موقع که امیرالمؤمنین از منبر پایین بیاید اگر بروند سؤال کنند که یا علی خودمان هستیم ما که با تو صفین می‌آییم مخلص و نوکرت هم هستیم هر جا بگویی با تو می‌آییم ولی آهسته در گوشم بگو ببینم قضیه چه

---

[1] . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۱۸:
«**سأجهد فِی أنّ اطَهِّرَ الأرضَ من هذا الشخصِ المعکوس و الجسمِ المرکوس.**»

می‌شود؟! می‌گوید که به هیچ‌کس نگویی هان! ما صفین می‌رویم شکست می‌خوریم و برمی‌گردیم! همان موقع می‌گوید، منتها اهلش را پیدا نمی‌کند! اهلش باشد خب می‌گوید. میثمی پیدا بکند به او می‌گوید، سلمان یا عمار یا اویسی پیدا کند به او می‌گوید اما به اشعث نمی‌تواند بگوید چون اگر بگوید او می‌گوید که اِ پس برای چه ما را می‌خواهی برداری ببری؟! خب اینها همین‌ها بودند که برنامه و کار را خراب می‌کردند. می‌گویند که رفتی یک ساعت صحبت کردی که بلند شوید! مثل دختران تازه به حجله نشسته از خانه‌تان بیرون نمی‌آیید! گرما بشود می‌گویید که گرما است و سرما بشود می‌گویید که سرما است. اینها همه را برای مردم می‌گوید ولی وقتی که از او سؤال بکنید که یا علی آخرش به ما بگو این جنگ صفین چه می‌شود [به شما می‌گوید]!

لزوم بیان مطالب اصلاحی

ما همین چند روز پیش جایی رفته بودیم یک بنده خدایی پیرمردی هم بود، آدم خیلی خوبی هم بود می‌گفت که آقا بالأخره آخر این مسائل و قضایایی که پیدا می‌شود چه می‌شود؟! ما مدام می‌خواستیم [جواب ندهیم] آقا هرچه می‌شود به من چه؟! بیا کار خودمان را بکنیم. می‌گفت که آقا نشد جواب ما را ندادی! آخرش گفتم که آخرش هرچه می‌شود اصلاً تو زنده‌ای؟! تو مرده‌ای؟! تو چه هستی؟! تو از فردایت خبر نداری، پیر هم هستی و خلاصه دیگر وجنات نشان می‌دهد که باید الرحمن و حلوا را جور کنی! ولی ما باید چه کنیم؟! چه‌کار داریم فردا و پس‌فردا چه می‌شود و دو سال دیگر چه می‌شود، عین اینها که نشسته‌اند سال دیگر امام زمان ظهور می‌کند ده سال دیگر [ظهور می‌کند] بعد هم خودشان می‌روند نه امام زمان ظهور کرد و نه هیچی. با این چیزها که ما نباید با مردم صحبت بکنیم.

باید مطالبی که گفته می‌شود مطالب اصلاحی باشد! ما در این دنیا نیامدیم که ظهور حضرت را ادراک بکنیم و اگر ادراک نکنیم عمرمان بر باد رفت! ما در این دنیا آمدیم به کمال برسیم ۱۲۰۰ سال این‌همه اولیاء و عرفا آمدند و ظهور حضرت را هم ادراک نکردند و همه با کمال از این دنیا رفتند و یا در آن‌طرف کامل شدند. به ظهور حضرت چه مربوط است؟! آن یک اراده و مشیت خدا است هروقت بخواهد انجام می‌شود. آن بزرگانی که آمدند و به مقام خلّصین و صالحین و مخلصین رسیدند مگر آنها ظهور حضرت را ادراک کردند؟! بله، اگر قرار بر اتحاد نفس و اتحاد قلب باشد هیچ لحظه از آن حضرت جدا نبودند و همیشه آن حضرت در کنار آنها بوده و تمام امور آنها را خود حضرت متکفل بوده است. از این نظر بله، ولی خب نه به این معنا.

حالا اگر فرض کنید که به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بگویید که بابا یک ساعت شما بالای منبر رفتید و مردم را تهییج و تحریض کردید که جهاد چیست و همهٔ اینها را گفتید، بالأخره آخرش بگو ببینیم بابا ما یک قلقلکی در دلمان می‌آید یک چیزی می‌آید بالأخره بفهمیم لیطمئنَّ قَلبی باشد. بفهمیم که آخر این قضیه چیست.

می‌گوید که آخرش هیچ، می‌رویم آنجا بدون نتیجه برمی‌گردیم! منتها به کسی نگویی چون تکلیف به‌هم می‌خورد! تکلیف این است که این عمل انجام بشود. این را من می‌دانم تو هم به کسی نگو، چندتا دیگر هم هستند و آنها هم خودشان می‌دانند. سلمان و اینها هم می‌دانند آنها خبر دارند.

حالا عجیب اینجاست این اولیاء مثل امثال سلمان ـ حالا سلمان که بندهٔ خدا در زمان قبل از جنگ به رحمت خدا رفته بود ـ اطلاع داشتند آنها هم عین خود امیرالمؤمنین عمل می‌کردند نه‌اینکه بگویند که بابا برو پی کارت، می‌رویم آنجا هجده ماه می‌جنگیم و برمی‌گردیم ـ حالا عمار که بنده خدا شهید شد. عمار و اویس و اینها همه در آنجا شهید شدند ـ آخرش هم که کار دست عمروعاص می‌افتد و قرآن‌ها را بالای نیزه می‌کنند و مسئله به نفع معاویه تمام می‌شود. نه، آنها هم صدایشان درنمی‌آید و عین خود مولایشان، استادشان، مربی‌شان و عین خود امیرالمؤمنین پابه‌پا پشت سر ایشان هستند، او چه می‌گوید این هم همان را انجام می‌دهد. او چه انجام می‌دهد این هم به‌دنبال می‌رود درعین‌حال می‌دانند که آخر هم این‌طور می‌شود و برمی‌گردند. بسیارخب رفتیم و برگشتیم. فرض کن خدا به یکی یک مأموریت هجده‌ماهه می‌دهد که تو هجده ماه خارج از کشور فلان‌جا برو! نمی‌شود؟! إن‌شاءالله می‌شود. یک مأموریتی باید بلند شویم از کوفه حرکت کنیم و از مدینه حرکت کنیم و به‌سمت شام و آن‌طرف‌ها برویم، اگر جاهای بهتری هم بود خب چه بهتر، انجام بدهیم و بعد هم برگردیم. این‌هم همین‌طور بود.

نگاه عاریه‌ای امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به دنیا

اینها به‌عنوان مأموریت می‌دیدند. بین اولیاء خدا [بقیه] فرق این است! ولیّ خدا امیرالمؤمنین علیه‌السّلام جنگ صفین را مأموریت می‌بیند! مثل یک شخصی که او را مسئول اداره‌ای بکنند و بگویند که آقا شما فرض کن که دو ماه پشت میز هستی. او از آن اوّلی که می‌آید چه‌کار می‌کند؟ میز را می‌خورد یا نه می‌نشیند؟! می‌گوید که این میز جلوی من است کاغذ رویش بگذارم یک روز تمام شد دو روز تمام شد نگاهی که به این میز و دفتر و دستک می‌کند نگاه عاریه‌ای است نه نگاه استقلالی و مِلکی! احساس تملّک نمی‌کند، ما این‌طور نیستیم؛ ما احساس تملّک می‌کنیم! ما خیلی بزرگوار هستیم! دو روزه دنیا را دست ما می‌دهند می‌خواهیم ستارهٔ زحل را هم تسخیر کنیم! دو روزه دنیا، دوتا دفتر و دستک! اما امیرالمؤمنین نگاهش نگاه عاریه‌ای است و عاریه دارد نگاه می‌کند. می‌دانی نگاه عاریه‌ای چیست؟ یک چشم هم می‌بندیم و این‌طوری می‌کنیم. فرض کنید می‌گوید که آقا این کتاب را آوردم خدمت شما بدهم. اول خیال می‌کنیم که برای ما است و به ما داده و بخشیده است لذا خوشحال می‌شویم و چشممان این‌قدر [بزرگ] می‌شود! بعد می‌گوید که لطف کنید اگر خواندید می‌آیم دوباره از شما می‌گیرم. این چشمِ این‌قدر بزرگ، کوچک می‌شود و نگاه عاریه‌ای می‌شود. نگاه اول نگاه مِلکی

و مالکانه است و نظرهٔ اول نظرهٔ مالکانه است، چشم‌ها گنده می‌شود، لب و دهان باز می‌شود و این لب‌ها تا اینجا می‌آید و این ابروها بالا می‌رود هشت می‌شود! اما تا گفت که آقا این کتاب را یک هفتهٔ دیگر می‌آیم استرداد می‌کنیم. بسیار خب بسیار خب این ابروهای هشت می‌شود هفت! نگاه هم این‌طوری [عاریانه‌ای] می‌شود این دو چهره نشان‌دهندهٔ این تعلق مالکانه است. ما در این دنیا همیشه این‌طوری هستیم!! اما آنهایی که نه، از این حرف‌ها گذشته‌اند و آن امیرالمؤمنین که می‌گوید:

> این حکومت دنیا از آن برگی که جراد بر فمش دارد آن را مضغ می‌کند برای من ارزشش کمتر است.[1]

او همیشه نگاهش این‌طوری [عاریانه] است؛ به دنیا این‌طوری است و به خلافت این‌طوری است و به جنگ صفین این‌طوری است، به همه چیز! ما دیگر عوامانه داریم مثال می‌زنیم والاّ نگاه، نگاه اصلاً بی‌تفاوتی است. حالا ما خیال می‌کنیم امیرالمؤمنین خلیفه شده است بَه‌بَه دیگر از امشب خواب حورالعین می‌بیند! نه بابا، اینها مربوط به ما است! مربوط به ما است که نمی‌دانیم حقیقت و واقعیت مسائل چیست و این مسائل به ما بستگی دارد.

حقیقت نوریه اصل و اساس عالم وجود

این إنّیتی که مرحوم آخوند می‌فرماید این است؛ یعنی این عبارت از یک حقیقتی است که آن نظره‌ای که شما به اشیاء می‌اندازید آن نظره به همان حقیقةُ الوجود است حقیقةُ الوجود هم که اناره و نور محض است. پس دیگر چگونه می‌تواند در اینجا ماهیتی در کنار او وجود داشته باشد که قد علم کند و آن حقیقت و نور را محبوس کند، مخفی کند، منکدر و متکدّر کند؟! هرچه هست همان است.

مرحوم آخوند در اینجا این را می‌فرمایند: ـ البته در عبارات ایشان یک نکاتی هست که احتیاج به قدری اصلاح دارد ـ آنچه که در عالم وجود هست این نفوس و همین‌طور عوارض این نفوس که آنها همه ظلال هستند همهٔ اینها اصل و حقیقتشان حقیقت نوریه است. وقتی حقیقت نوریه شد پس چه چیزی می‌تواند جلوی این نور را بگیرد و چه چیزی می‌تواند او را محدود کند؟! اصلاً غیر از حقیقت نوریهٔ وجودیه چیزی نیست! چیزی نیست تااینکه بخواهد آن بیاید جلویش را بگیرد و مانع ایجاد کند.

هرچه را می‌نگرم عکس رخ یار من است *** [هرکجا می‌گذرم قصهٔ دلدار من است][2]

---

[1] . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۴۷. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۷، ص ۴۰؛ مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۲۵۸.

[2] . دیوان اشعار بلند اقبال، شماره ۵۷.

در این به هرچه که می‌نگرم فقط اختصاص به مسائل معنوی ندارد بلکه مسائل ظاهری و تعیّنات خارجی به هر کیفیت باشد آن همان حقیقت نور وجود است که برای او تجلّی می‌کند.

نکتةٌ مشرقیة.
لَعلّكَ قَد تَفطنتَ مِمّا تَلوناهُ علیكَ سابقاً و لاحقاً بِأنّ العالمَ كُلَّه وجود وَ الوجودَ كُلَّهُ نور و النورَ العارضُ نورٌ علی نور.[1]

این مسئله برای ما روشن شد. خب این مسئله مسئله‌ای است که براساس وحدت شخصیهٔ وجود و براساس اصالت وجود برای ما مشخص شد.

آن نورهای عارضی که جنبهٔ وجود ثانی دارند و آثار آن نور اول هستند، این نورٌ علی نور است که بعضی‌ها البته این نور عارض را همین نورهای ظاهری گرفتند این‌هم اشکالی ندارد. ولی علیٰ‌کلّ‌حال این نور العارض یعنی همان آثاری که بر آن وجود اول مترتب است. این نورٌ علی نور است و بااینکه این اثر است ولی او را از آن حقیقت نوریه خارج نمی‌کند.

فانظُر إلی البدنِ الإنسانی کیفَ یکونُ مِن حیثُ اشتمالِه علی الصورِ و القویٰ التی هیَ مبادی الأفاعیلِ مُعسکراً لِجنودِ النفسِ النوریة الأسفهبدیة فی عالمِ الأضداد و محلاً لِأنوارها و آثارِها و تلکَ القویٰ و الآلات مَعَ أمیرِ جَیشها جمیعاً وجوداتٌ صرفةٌ و أنوارٌ محضةٌ کَسُرجٍ مُتفاوتة فی النورِ مُترتبةٍ بِحسبِ النضدِ و الترتیبِ بعضُها فوقَ بعضٍ مُشتعلةَ مِن نورٍ واحدٍ.

می‌خواهیم مثال بیاوریم؛ شما به بدن انسانی نگاه کنید؛ از حیث اشتمالش بر صورت‌های مختلف و بر قوای مختلف؛ قوای جاذبه، قوای دافعه، قوای شهویه و قوای غضبیه و مزاجی که بر آن بدن حاکم است، صورت‌های مختلفی که می‌گیرد؛ صورت بشاشیت، صورت انقباض، صورت صحت، صورت مرض و امثال‌ذلک که آن صور و قوا و آن خصایلی که در نفس هست اینها مبادی افاعیل هستند، مبدأ برای کارهایی که انجام می‌دهد. مبدأ و علت و ریشه برای تصرفاتی که می‌کند تمام اینها، معسکر برای جنود نفس هستند ـ در این کتاب ما اشتباه مُعسکر الِجنود نوشته شده است ـ این جنود نوریهٔ اسفهبدیه که آن نور اسفهبدیه همان نوری است که وجود منبسط تراوش می‌کند، در عالم اضداد که خب اینها به شکل انوار مختلف درمی‌آیند. و این محلّ برای انوار این جنود و آثارش است و این قوا و آلاتی که در نفس هست با خود نفس که حکم امیر دارد این جمیعاً وجودات صرفه و انوار محضه هستند مانند چراغ‌هایی که در نور متفاوت و متضاد هستند و دارای الوان مختلف هستند که به‌حسب تشکّل و انسجام نضد یعنی انسجام اینها مترتب هستند که هرکدام از اینها جنبهٔ علّی نسبت به بقیه دارند و دیگری اثر او خواهد بود. از این قوا هم قوایی هستند که بعضی از اینها ظاهرند و بعضی از اینها باطن‌اند و خود آن باطن هم دارای مراتب مختلفی است و خود انسان حتی بعضی از اینها را تا آخر عمر هم کشف نمی‌کند مگر اینکه اشراف بر نفس برای او پیدا بشود لذا می‌گویند که انسان باید

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۴۴.

در تحت تربیت فردی باشد که بر نفس او اشراف داشته باشد همین است چون بسیاری از صور و خصوصیات و قوای نفسانی را اصلاً خود شخص نمی‌یابد تااینکه در مقام علاج بربیاید و از او بهره بگیرد و او را به‌عنوان ابزار و آلات به‌کار ببندد. باید فردی باشد که بتواند اشراف داشته باشد و آن نقاط و آن نکات را بتواند استخراج کند و به‌دست بیاورد.

بَل مقهورةٌ تحتَ استقلاله کَما یُشاهدُ مِن عدمِ استقلالِ الأنوارِ الضعیفة فی مشهدِ النور القوی فی التأثیر و الإنارة فَهکذا حکمُ عالَمِ الوجود جمیعاً فی کونِها أشِعة و أنواراً و أضواءً لِلذات الأحدیةِ الواجبیةِ.[1]

«بلکه اینها مشتعل از نور واحد هستند که همان خود نور حقیقت وجود است و در تحت استقلال آن نور واحد مقهورند. همان‌طوری‌که از عدم استقلال انوار ضعیفه در یک مشهد نور قوی در تأثیر و اناره این مسئله مشاهده می‌شود که چطور وقتی که یک نور قوی می‌آید خود انوار ضعیفه دیگر آن استقلال خودشان را ازدست می‌دهند و در آن نور اشعهٔ قاهره محو می‌شوند.» این مثالی که برای شما آوردیم تمام اینها حکم عالم وجود را دارد که همهٔ اینها در تحت اشعهٔ قاهرهٔ نور بسیطُ الحقیقه محو هستند. «در اینکه اینها اشعه و انوار و اضواء هستند برای ذات أحدیت واجبیت همهٔ اینها اشعه او هستند.» خب شعاع هم اصلش چیست؟ اصل شعاع هم از همان مبدأ خودش است دیگر و چیزی غیر از او نیست. پس چه چیز دیگری در اینجا می‌تواند ماهیت باشد؟! البته ماهیت به آن معانی که بعضی‌ها می‌گویند، نه به آن کیفیتی که مطرح شد.

إذِ الوجودُ کلُّهُ مِن شروقِ نورهِ و لَمعانُ ظهورِه کَما هوَ مُشاهدٌ مِن الشمس المَحسوسِ الذی هوَ المثلُ الأعلیٰ لهُ فی السماواتِ و الأرض إلا أنَّ بینَ الأشعّتین فرقاً أنّ أشعةَ شمسِ العقل أحیاءٌ عاقِلةٌ ناطقةٌ فَعالةٌ.

«وجود تمامش از موجوداتی که دارد از شروق نور این ذات أحد و لمعان ظهور ذات أحدیت است که ما این را از خود شمس در سماوات و ارض مشاهده می‌کنیم» که نور اشعهٔ شمس یعنی نور قاهرش بر همه چیز غلبه می‌کند و همه را در تحت آن سیطرهٔ خودش درمی‌آورد و حتی نورهایی که به سایر اشیاء می‌دهد آن نورها هم وجود استقلالی ندارند بلکه نوری که از ماه تراوش می‌کند به‌واسطهٔ انعکاس نور شمس است که به او خورده است و همین‌طور ارض و سایر کرات. «إلا أنَّ بینَ الأشعّتین فرقاً ... بین این دو اشعهٔ محسوس و غیر محسوس تفاوت این است که شعاع آن عقل کلی که بر همهٔ عقول می‌تابد و بر همهٔ نفوس اشراق دارد همهٔ اینها حیّ، عاقل، ناطق و فعال هستند.»

معنای حیّ

خیلی این عبارت، عبارت عجیبی است که ایشان می‌فرمایند! ما تابه‌حال حیّ را فقط به آن چیزهایی که

---

۱. همان، ص ۴۵.

می‌دانستیم که مثل چهارپا حرکت کنند و جنب‌وجوش داشته باشند و تحرک داشته باشند، این را حیّ می‌گوییم ولی حیات ﴿وَإِنَّ ٱلدَّارَ ٱلۡأٓخِرَةَ لَهِيَ ٱلۡحَيَوَانُۚ لَوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ﴾،[1] ﴿يَعۡلَمُونَ ظَٰهِرٗا مِّنَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ عَنِ ٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ غَٰفِلُونَ﴾[2] این مسئلهٔ جنبهٔ حیات یعنی آن چیزی که جنبهٔ بقاء دارد نه حرکت کند. ﴿ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡحَيُّ ٱلۡقَيُّومُ﴾[3] خدا حیّ است، حیّ یعنی چه؟ خب خدا که نفس نمی‌کشد و راه نمی‌رود و جنب‌وجوش ندارد پس اینکه خدا حیّ است یعنی خدا بقاء دارد و عدم، در وجود خدا راه ندارد. این معنا معنای حیات است که از صفات ذاتی و لا ینفک است و بین مرتبهٔ حیّ و مرتبهٔ أحدیت فاصله‌ای نیست! به‌عکس علم و قدرت که اینها از صفات لازمهٔ ذات هستند و لا یَنفکّ عَنِ الذّات هستند و نسبت به ذات جنبهٔ معلولی دارند! ذات است که آن علم و قدرت را ابراز و اظهار می‌کند ولی در اسم حیّ، اسم حیّ بالاتر و قوی‌تر است و خیلی هم در باب اعداد و حروف آثاری دارد و در آثار ذکریِ اسم حیّ مسائلی گفته‌اند و حتی در این قضیه کتاب‌ها نوشته‌اند که این آثار حتی بر اسم علیم و قدیر هم مترتب نیست.

خیلی این اسم حیّ عجیب است و گفتنش و با او فکر کردن و اشتغال داشتن با او یک شرایط خاصّی هم دارد! و حتی بعضی‌ها آن را در کیفیت تأثیر، مساوی با اسم هو می‌دانند منتها یک تأثیر جامع، نه فقط خود آن تأثیر خاصی که مربوط به اسم هو است. این اسم حیّ اسم لا یَنفک است و این‌هم معلول ذات نیست و مساوق با ذات است. از نظر مفهومی خب متفاوت است ولی از نظر مصداقی عینیت دارند. هرجا که آن هویت هوهویّه در آنجا تحقق دارد آن حقیقت حیات در آنجا هست و هیچ‌کدام از اینها اصلاً نمی‌توانند جدا بشوند. حیات را شما از آن هویت هو بگیرید او معدوم است. شما از حیات، آن هوهویت را بگیرید، حیات معدوم است. هردو از نقطه‌نظر حمل شایع مصداقاً یکی است ولی معنایش از نقطه‌نظر مفهومی معنای متغایر است. این نکته را باید درنظر داشته باشید و این معنای حیّ است.

این اشعهٔ قاهره همه وجودات حیّ مستقل هستند؛ مستقل یعنی خودشان تشخّص دارند نه استقلال ربطی والاّ هرکدام جنبهٔ ربطی دارند؛ یعنی هرکدام از اینها حیات دارند و لذا شما این را در وقتی که در یک مجلس ذکر و ائمه می‌روید احساس می‌کنید. «**رَحِمَ اللهُ مَن أحیا ذِکرَنا**»[4] این را امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید؛ یعنی

---

[1] . سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۶۴. امام شناسی، ج ۸، ص ۴۷:
«و به‌درستی‌که خانه آخرت محلّ حیات و زندگی است، اگر مردم بدانند.»

[2] . سوره روم (۳۰) آیه ۷. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۳۰:
«کفّار و اهل غفلت از حیات دنیا، ظاهری را دانسته‌اند. و ایشان از آخرت غفلت نموده‌اند.»

۳. سوره بقره (۲) آیه ۲۵۵. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۱۰۵:
«الله معبودی جز او نیست که زنده است و قیّوم است.»

[4] . مصادقة الإخوان، ص ٣٤؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۱۳۵، با قدری اختلاف. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به آموزه‌های

از همان اشعهٔ قاهرهٔ عاقله که هرکدام از اینها وجود حیّ هستند در این مجلس باید ظهور پیدا کند لذا حال شما عوض می‌شود. قبل از اینکه وارد مجلس شوید یک حال دارید وقتی که بیرون می‌آیید می‌بینید حالتان عوض شده است! خب مگر ممکن است که شیء مرده و میت بیاید و انسان را تغییر بدهد؟! یک جنازه اینجا صد سال هم بماند نه به شما کاری دارد نه اثری از او مترتب است ولی یک موجود حیّ خب با شما کار دارد و حیات، کار دارد. اینکه الآن شما حالتان تغییر پیدا کرده به‌خاطر این است که همین اشعهٔ قاهرهٔ عاقلهٔ ناطقه است که در وجود شما جا گرفته و شما را متبدل کرده و حال‌وهوا را عوض کرده است. این به‌خاطر همان جنبهٔ حیات است.

و أشعة شمسِ الحس أعراضٌ و أنوارٌ لِغيرها لا لِذاتِها غَير أحياءٍ عاقِلة و سَيأتيكَ تفصيلُ هذهِ الأحكامِ فی مَواضعها إن شاء الله تعالی.

«و اشعهٔ شمسِ حس، اعراض و انوار برای غیرشان هستند نه برای ذات خودشان ولی اینها حیّ نیستند و عاقل و فاعل نیستند» که گفتیم که ما در اینجا اشکال داریم! اینها هم مثل همان بالا تفاوتی نمی‌کنند و اگر کسی چشمش باز بشود می‌داند که هر اشعه‌ای حیّ است و حیات دارد؛ ﴿وَإِن مِّن شَیۡءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمۡدِهِۦ وَلَٰكِن لَّا تَفۡقَهُونَ تَسۡبِيحَهُمۡ﴾؛[1] شما نمی‌فهمید والاّ تمام اینها همه حیات دارند! آن ابری که بلند می‌شود بالای سر پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌آید سایه می‌اندازد می‌فهمد که دارد این کار را انجام می‌دهد! بروید اشعار مولانا را بخوانید ببینید در مسئلهٔ باد و اینها چه می‌گوید! هرچه حرف زدند همین‌ها زدند! همین مولانا، حافظ، عرفا و اینها گفتند. اینها قرآن را فهمیدند نه کسان دیگر. إن‌شاءالله که ببینیم در مواضعش چه می‌فرمایند.

جنبهٔ رشد حیّ

تلمیذ: ﴿بَلۡ أَحۡيَآءٌ عِندَ رَبِّهِمۡ يُرۡزَقُونَ﴾[2] منظور همان جنبهٔ بقاء را پیدا کرده‌اند؟

استاد: بله دیگر، به مرتبهٔ بقاء رسیدند و دیگر در آنها رکون و رکود و سکون منتفی شده است و دائماً در حال حرکت و سیر هستند! ولی کافر و منافق در اینجا دیگر رکود پیدا کرده و در همان‌جا ایستاده است و دیگر نفسش قابلیت برای ترقّی و صعود را ازدست داده و همان است. افراد عادی هم همین‌طور هستند مثلاً افراد

ولایت، ج ۱، ص ۱۷۱.

[1] . سوره اسراء (۱۷) آیه ۴۴. الله شناسی، ج ۱، ص ۳۱:
«و هیچ‌یک از چیزها موجود نمی‌باشند مگر آنکه با حمد او تسبیحش را می‌کنند، ولیکن شما تسبیحشان را نمی‌فهمید!»

[2] . سوره آل عمران (۳) آیه ۱۶۹. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۴۸:
«بلکه زندگان‌اند، و در نزد پروردگارشان روزی می‌خورند.»

عادی که در مرتبهٔ تربیت نیستند با هر وضعیت که از این دنیا بروند همان‌جا می‌مانند. در هر حالتی که هست در همان‌جا هست؛ یک قدم نه جلو می‌رود نه عقب می‌رود. حالا ممکن است آدم بدی هم نباشد اما آن کسی که ﴿أَحۡيَآءٌ عِندَ رَبِّهِمۡ يُرۡزَقُونَ﴾ است آن حیّ، جنبهٔ رشد دارد یعنی مدام در حال تکامل و ازدیاد است و مدام برای او دارد دگردیسی انجام می‌شود. مدام تغییر و تحول دارد انجام می‌شود ولی بقیه نه، أصحاب الیمین هستند و همین‌طوری ایستاده‌اند و در همان مرتبهٔ خودشان هستند!

عرفان ملاصدرا

تلمیذ: ملاصدرا با اهل عرفان ارتباط داشته است؟

استاد: بله، ایشان اهل ارتباط بود منتها از یک عارفی که مصطلح است نبوده است. خودش برای خودش حالاتی داشته است و با شیخ بهایی و میرداماد خب محشور بوده و میرداماد و به‌خصوص شیخ بهایی هم اهل ریاضات بودند. در احوالات ملاصدرا هم می‌خواندم در بعضی از سفرهایش با بعضی از اهل دل هم ملاقات‌هایی داشته است.

گله از تأخیر ظهور در محضر امام صادق

تلمیذ: روایتی است در تأیید فرمایشات حضرت‌عالی از امام صادق علیه‌السّلام شخص پیرمردی بود صد سال سن داشت و می‌رود از امام صادق شکایت و گله می‌کند که وقت ظهور و اینها چه شد؟ ما معطلیم مسائل حل بشود. حضرت می‌فرمایند که تو چه‌کار به این حرف‌ها داری؟! اگر عمرت کفاف بدهد خب هستی اگر هم از دنیا بروی باز هم تفاوتی نمی‌کند.[1]

استاد: حضرت به او می‌فرمایند که پس من اینجا چه‌کاره هستم؟! همین‌که شما می‌فرمایید، حضرت می‌فرمایند: الآن امامت در کنار تو نشسته است باز منتظر صد سال دیگری که تازه امام زمان متولد بشود؟! امام جلویت نشسته است!

مراعات کثرت و مقام ادب اولیاء

در قضیهٔ مولانا داریم؛ در مناقب العارفین ظاهراً این قضیه را داریم؛ مولانا نسبت به شمس خیلی ابراز ارادت می‌کرد حتی تا آخر عمر، و این از اشعارش پیداست. خب اولیاء این‌طور هستند دیگر، این اولیاء هیچ از خودشان نمی‌بینند و در مقام ادب؛ یعنی در مقام مراعات کثرت خیلی رعایت این مسئله را دارند و ما این قضیه را در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌دیدیم. تمام مطالب را به انتساب از دیگران نقل

[1] . الکافی، ج ۵، ص ۱۰۰، با قدری اختلاف.

می‌کردند. حالا خودشان منظور نظر هستند معلوم است قضیه مربوط [به خودشان است] ولی ایشان می‌فرمودند: مرحوم استاد ما این‌طور می‌فرمود، مرحوم استاد ما این‌طور می‌کرد، مرحوم فلان این‌طور بودند و هیچ‌وقت از خودشان چیزی مطرح نمی‌کردند. دأب بزرگان این‌طور بوده است! ولی خب گاهی مثلاً دیگر چاره‌ای نبود و برای تنبّه شخصی که یک چیزی در گوشش کرده و متنبه نمی‌شود بالأخره یک چیز چکّشی می‌گفتند که بابا اینجا خلاصه خیال نکن که خبری نیست!

یک دفعه یک قضیه اتفاق افتاده بود ما متوجه نمی‌شدیم و مدام می‌گفتیم: نه، باید مثلاً آقای حداد این کار را انجام بدهند. یک‌دفعه گفتند: آقا سید محسن این‌هم همان است چه داری می‌گویی و دنبال چه می‌گردی؟! این‌هم همان است! آن موقع متوجه شدیم و خلاصه دیدیم که این همان است و خب ایشان هم یک چیزی کردند.

عاقبت اهانت به استاد!

خب این مولانا خیلی نسبت به شمس ابراز علاقه می‌کرد و این اختلاف بین طریق اولیاء و مدعیان و افراد دیگر را نشان می‌دهد! ما یک تقریرات می‌نویسیم می‌گوییم که بله بله البته خب بزرگان حق دارند ولی خب بالأخره تحقیقات ما و تقریرات تابه‌حال مانندش نبوده است.

مرحوم نائینی رحمة الله استاد آن آقا شیخ محمدعلی کاظمی بود و خب جزو سری‌های اول بودند و همین‌طور استاد مرحوم آقای خوئی هم بوده است. خب آقا شیخ محمدعلی کاظمی تقریراتش معروف است. لابد شما دیگر تقریراتش را بحث کردید. قلمش خیلی قلم روانی بود و از نظر علمی بر مرحوم آقای خویی ترجیح داشت یعنی ایشان از نقطه‌نظر ورود و خروج در مطلب بر مرحوم آقای خویی هم ترجیح داشته است. آن موقع ما بیکار بودیم این چیزها را بحث می‌کردیم و فکر می‌کردیم خبری است! بعد ایشان تقریراتی می‌نویسد و مرحوم نائینی هم بر او تقریظ می‌نویسد و تقریظ نائینی الآن هم هست دیگر. بعد از یک مدتی آقای خویی می‌آید تقریرات خودشان را می‌نویسد و می‌برد، مورد توجه استاد قرار می‌گیرد و بر او هم تقریظ می‌نویسند و چاپ می‌کند! مرحوم آقای خویی در زمان خود نائینی این چیزها را می‌نویسد. تا او [آقا شیخ محمدعلی کاظمی] می‌بیند که این چاپ شد می‌گوید که اِ عجب ما که جزو تلامذهٔ أقدم شما بودیم چطور شما برای ایشان هم این کار را کردید؟! می‌رود قهر می‌کند و در کوفه می‌رود و در درس نائینی که شرکت می‌کرد شرکت نمی‌کند! و در آنجا بود تا نائینی به رحمت خدا می‌رود!

اینها برای ما عبرت است هان! این قضیه است! آن‌وقت بعد از فوت نائینی ایشان بلند می‌شود می‌آید در مسجد شیخ طوسی می‌رود و آنجا شروع به درس گفتن می‌کند! یک مشت طلبهٔ عرب و عراقی و غیرعراقی

شب‌ها جمع می‌شوند و شش ماه بیشتر درسش طول نمی‌کشد که فوت می‌کند. حالا اینها همه‌اش برای خدا است؟!

من در یک جا بودم دیدم گفتند که بله، مرحوم حاج شیخ محمدعلی کاظمی رحمة الله، رضوان الله علیه! یعنی چه رحمة الله، رضوان الله؟! این بالاترین اهانت را به استادش نائینی کرده است! یعنی چه رحمة الله رضوان الله؟! آیا ثمرهٔ هفتاد سال بودن در حوزه و نجف و اینها این است؟! آیا این کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام که «**مَن عَلّمَنی حَرفًا، [فقد صَیّرَنی عبدًا]**»[1] این احترام به استادش است؟! نائینی استاد تو نیست؟! نائینی حق علم بر تو ندارد؟! نائینی حق حیات بر تو ندارد؟! مرحوم نائینی هم هیچ چیزی نمی‌گفت و تا وقتی صحبت می‌شد می‌گفت که راجع به این قضایا صحبت نکنید و حرف نزنید. آیا این کارها ارزش یک کدورت خاطری که استادت نسبت به تو پیدا بکند، دارد؟! این‌همه مسائل و برنامه و فلان این حرف‌ها! تو باید پای استادت را ببوسی، پای نائینی را ببوسی، استاد تو بوده همهٔ این چیزها را به تو یاد داده است.

امکان بالاتر رفتن شاگرد از استاد

ولی در مکتب مولانا نگاه کنید می‌بینید اصلاً این حرف‌ها نبوده است. تمام از اول تا آخر کتابش دارد شمس می‌گوید؛ هرچه هست از اوست و اصلاً اسم خودش را نمی‌آورد! در مجالسش آن‌طور از استادش تمجید می‌کرد بااینکه موقعیت و سعهٔ وجودی مولانا خیلی بالاتر از شمس است. دلیل ندارد که شاگرد از استاد بالا نزند [اگر این‌طور باشد] بنابراین هر زمان که می‌گذرد همه باید رو به افول بیایند تا آخر صفر بشوند دیگر! از آن بالا کم شوند تا پایین. نه! بعضی از شاگردان هستند که از استادشان بالا می‌زنند؛ هم از نظر علمی و هم از نظر دقت! در این مسئله [مشکلی] نیست.

او یک روز در یک مجلسی بود و شروع کرد دوباره از شمس گفتن و از چه گفتن و از اساتید نقل کردن، یکی از آنهایی که آنجا بود ـ از این احمق‌ها زیاد پیدا می‌شوند و همیشه هستند! ـ یکی از آنها شروع کرد آهی کشید یک آهی! مولانا گفت: چرا آه کشیدی؟ گفت: آه کشیدم از اینکه ما خدمت آن بزرگ را ادراک نکردیم! ـ خاک بر سرت کنند! این را من دارم می‌گویم، مولانا نگفت، او ادب داشت ـ اینجا دیگر روی آن‌طرف افتاد که یادش بدهد! بگوید که بابا ما که از خودمان نمی‌گوییم نه‌اینکه خبری نیست، دارم ادب به تو یاد می‌دهم! دارم اخلاق یاد می‌دهم! دارم به شما توحید یاد می‌دهم که همهٔ اینها را از آنجا ببینید، همه را از توحید ببینید، مظاهر را کنار بگذارید و فقط ظهور را بنگرید. من اینها را دارم به شما می‌گویم، آن‌وقت آه می‌کشی؟! آخر الاغ

---

[1] . جامع السعادات، ج ۳، ص ۱۴۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مبانی تشیّع، ص ۷۷.

آه کشیدن دارد؟! بعد سرش را پایین انداخت. من هر وقت یاد این قضیه می‌افتم خنده‌ام می‌گیرد! چون من با این مولانا خیلی رفیقم! یعنی از نظر چیزی می‌بینم این کارها و این حرف‌ها و این برنامه‌ها از او برمی‌آید! چندتا هستند که من با آنها... یکی با مولانا یکی مرحوم آقا سید احمد کربلایی یک چندتایی هستند نمی‌دانم این چه قضیه‌ای است که خلاصه این وسط چه مابه‌الاشتراکی هست! آخوند ملا حسینقلی خیلی بزرگ است ولی نه مثل اینکه ما با آقا شیخ محمد بهاری [بیشتر رفیق بودیم] اینها خلاصه یک قِسمی بودند و خلاصه با اینها بیشتر [ارتباط داشتیم] آنها سر جایشان با موقعیتشان باشند.

یکی از اینها مولانا است که دوستش داریم؛ «أُحبُّ الصّالحین و لَستَ مِنهُم».[1] مولانا سرش را پایین انداخت بعد بلند کرد و گفت که گرچه به دیدن آن عزیز که جانم فدایش باد! ـ اول این را می‌گوید خیلی عجیب است! ـ نرسیدی ولی قسم به جان او که جانم در دست اوست به دیدن و به ملاقات کسی رسیدی که هفتاد هزار شمس تبریزی بر هر تار مویش آویزان است! یا اباالفضل! هفتاد هزار شمس تبریزی بر هر تار مویش! یک‌دفعه به آن جنبهٔ مقام اطلاق زد که من به مقام اطلاق خورده‌ام، تو چه داری می‌گویی؟! اول گفت که جانم فدای او باد که [ادب را] محفوظ کند، بعد گفت که بابا ما به دریا وصلیم او هم به دریا وصل است! نه‌اینکه [وصل نباشد] منتها ظهور او این‌قدر بوده تو بیا اینجا را نگاه کن ببین اقیانوس دارد همین‌طوری از من تراوش می‌کند و بیرون می‌آید! من تربیت‌شدهٔ او هستم و مُربّای او هستم و من ظهور او هستم که به این کیفیت و به این شکل درآمده است! گاه‌گاهی اینها یک هم‌چنین مسائلی را خلاصه می‌گفتند که برای تنبّه و اینها بود.

آن‌وقت آقا می‌آید می‌گوید که مثنوی چیزی ندارد کتاب تمثیل است! آقایان می‌گویند که تمثیل‌هایش خوب است و بد نیست! شیخ بهایی فهمیده، آن هم نه!

من نمی‌گویم که آن عالی‌جناب *** هست پیغمبر، ولی دارد کتاب[2]

آن‌وقت به اینها که می‌رسند [می‌گویند که] بله بله خب حالا معلوم نیست این اشعار منتسب باشد. بابا گفته است دیگر، بیچاره بندهٔ خدا! می‌گویند که معلوم نیست اینها منتسب باشند!

حالا بله، بگذریم. دیگر الآن زمان این‌طور صحبت کردن تمام شد! دیگر پروندهٔ این‌طور حرف زدن‌ها بسته شد. الآن دیگر کم‌کم صحبت این است که آقا حرفت را بزن و دلیلت را بیاور. به‌خاطر همین است که

---

[1] . این شعر به ابن ادریس شافعی نسبت داده شده است:
أُحبُّ الصّالحین و لَستَ مِنهُم *** لَعَلَّ اللهَ یَرزُقُنی الصَلاحا
شرح فقراتی از دعای ابوحمزه ثمالی، ج ۲، ص ۲۴۳:
«من صالحین را دوست دارم، اما خودم از صالحین نیستم؛ دوستشان دارم، لعلّ اینکه خدا هم مرا صلاحی عنایت کند.»

[2] . منسوب به جناب شیخ بهائی.

این‌قدر نگرانی و اضطراب به وجود خیلی‌ها افتاده است و احساس می‌کنند دیگر کار دارد خارج می‌شود! این سالیان سال و صدها سالی که فقط حرف، حرف بعضی‌ها بود و امر و نهی، امر و نهی بعضی‌ها بود دیگر دورانش سپری شد و تمام شد. امروزه ما به تحلیل‌ها که نگاه می‌کنیم، تحلیل‌های آدم‌های عادی و مسائل افراد عادی را نگاه می‌کنیم می‌گوییم که حرفشان درست است. می‌گویند که آقا دلیلت را بیاور. دیگر ظواهر تمام شد و مدت ظواهر گذشت! اگر هم تابه‌حال کسی شک و شبهه‌ای داشت بحمدالله با مسائلی که پیش آمد دیگر روشن شد که قضایا چه هست.

قضیهٔ حضرت علی‌اصغر علیه‌السّلام واژگون کنندهٔ بنای حکومت ظلم

واقعاً ﴿وَعَسَىٰٓ أَن تَكۡرَهُواْ شَيۡـٔٗا وَهُوَ خَيۡرٞ لَّكُمۡۖ﴾[1] این است. برای اینکه دستگاه یزید و معاویه برای همه افشاء بشود و رسوا بشوند باید یک قضیه‌ای مثل قضیهٔ سیدالشهدا علیه‌السّلام اتفاق بیافتد! قضیهٔ سیدالشهدا افشاء کرد یعنی دیگر کسی توجیه نمی‌کند. من آن روز راجع به جریان حضرت علی‌اصغر علیه‌السّلام که گفتم، داستان حضرت علی‌اصغر اصلاً یک داستان جدایی است و در قضیهٔ کربلا برای خودش یک قضیه است. یعنی این قضیهٔ حضرت علی‌اصغر صرف‌نظر از همان جنبهٔ ملکوتیش که خب این را ماها نمی‌فهمیم ولی چیزهایی که از اولیاء شنیدیم مسائلی است که من تابه‌حال جرئت گفتنش را راجع به حضرت علی‌اصغر نداشتم! صرف‌نظر از آنها به‌حسبِ ظاهر وقتی که نگاه می‌کنیم این یک داستانی است که آمد و یزید را رسوا کرد! نه حضرت اباالفضل نه حضرت علی‌اکبر نه خود امام حسین بلکه این قضیهٔ حضرت علی‌اصغر آمد رسوا کرد و تمام بنای حکومت ظلم را واژگون کرد! یعنی این قضیهٔ حضرت علی‌اصغر علیه‌السّلام به‌دست نظام ظلم، دروغ، تقلب، نظام ریا، نظام خدعه و نظام مکر و اینها کار داد و این حضرت علی‌اصغر علیه‌السّلام ریشهٔ همه را کند و همه را ازبین برد! خیلی مسائل عجیب است که هیچ کاری هم به‌حسب ظاهر نمی‌شود کرد! یک بچهٔ معصومِ چندماهه آب به روی او ببندند! مرضتان چیست که برمی‌دارید می‌زنید؟! این روی چه حسابی است؟! آخر این هیچ توجیهی نمی‌شود داشته باشد یعنی باید این قضیهٔ عاشورا به‌وجود بیاید تا هم از نظر ملکوت عوض کند و هم از نظر ظاهر همه ببینند و بفهمند خب این کجایش حق است؟ پدرسوخته عمر بن سعد داری نماز می‌خوانی به کمرت بزند! این نماز را جدّ این آورده! تو داری می‌خوانی؟! مرتیکهٔ الاغ صبح یازدهم آمده و دارد به جنازه‌های خودشان نماز می‌خواند و دفن می‌کند و بقیه را رها می‌کند برود! اِ اِ نماز شهادت!! لابد شهید می‌دانند دیگر!! گفتند که اینها هم شهید هستند و فلان هستند! آن‌وقت پسر پیغمبر روی

---

[1] . سوره بقره (۲) آیه ۲۱۶.

ترجمه: «لکن چه بسیار شود که چیزی را مکروه شمارید ولی به حقیقت خیر و صلاح شما در آن بوده» (محقق)

زمین است، می‌گوید: رها کنید!! برویم اینها را رها کنید وحوش بیایند اینها را بردارند! یعنی با این دید! آن‌وقت شب عاشورا بلند می‌شود به امام حسین علیه‌السّلام می‌گوید که بله می‌دانم با این کاری که می‌کنم بهشتم را خراب کردم.[1] این کار چیست؟! این حرف و این مسئله چیست؟! اینها برای ما عبرت است ها! یعنی برای امروز ما برای امروز روز دوشنبه ربیع الثانی ۱۴۳۱ برای امروز ما این قضایا باید جلویمان باشد و باید که در مقابل ما باشد. برای امروز ما توجه کردن به این مسائل لازم است!

این مسائلی که خب شما می‌بینید و اتفاقاتی که می‌افتد باطن خیری دارد؛ ظاهرش که خب ظاهری است که دیگر چه عرض کنم ولی خب باطنش این نکته و این قضیه در آن نهفته است که باید از یک جا روزنه باز شود و باید باز شود! برای بازشدن روزنه باید موانع کنار برود و اینها کنار رفتن موانع است. تا این پوشش دور این لامپ را گرفته، لامپ به اندازهٔ سر سوزنی نور به بیرون ندارد. شما الآن دور این لامپ را پارچهٔ سیاه ببندید اتاق تاریک می‌شود، باید این پارچه کنار برود و وقتی کنار رفت نور خودش هست و نیاز به نور نداریم ولی خب در این کنار رفتن لطماتی و صدماتی و فراز و نشیب‌هایی هست ولی ﴿بَاطِنُهُۥ فِيهِ ٱلرَّحۡمَةُ﴾[2] همه در آن راستا حرکت می‌کنند.

إن‌شاءالله امیدواریم که حضرت خودشان عنایتشان را بکنند و صرف‌نظر از اینها آنچه را که ما باید بفهمیم به ما بفهمانند. حالا مسائل هرچه می‌خواهد بشود، دیگر نباید به این چیزها توجه کرد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

---

[1] . مقتل الحسین، أبومخنف، ص ۵۳، با قدری اختلاف.

[2] . سوره حدید (۵۷) آیه ۱۳. مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۲۹۸:
«در باطنش رحمت است.»